

## نگاه مختصری به بحث روشنفکری

"در کشوری که روشنفکر حضور داشته باشد، هرگز نیروی عقبگرا حاکم نمیشود."

### پوهنمل نصرالدین پیکار

اگر به پسمنظر بحث پیرامون روشن فکر و روشنگری نظر اندازیم، مدت نهایت طولانی است که بحث بر سر آن، و اینکه روشنفکر دارای چه جایگاه اجتماعی بوده و حایز کدام ویژگی‌ها و ممیزه است، از دیر زمانی به اینطرف در میان مردمان جوامع ناهمگون و بویژه در میان افغان‌ها، بدون در نظر داشت آنکه در کجا قرار دارند، دارای چه سابقه‌ای هستند، وجود داشته است. کتب متعددی در زمینه نگارش یافته، اشعار فراوان سروده شده و مطالب وافر ذریعۀ خامۀ ادب، شعرا و نویسندگان نیز مرقوم یافته است. بادر نظر داشت این همه نوشته‌ها، تحقیق و پژوهش‌ها میتوان به این نتیجه رسید که با ابراز تاسف و تأثر تا کنون هیچ یک از آنها نتوانسته اند به این همه سوالات و مشکوکیت‌هایی که در مورد روشنفکر در جامعه ما وجود داشته، پاسخ‌های روشنی ارائه کنند. زیرا اکثر مطالب در مورد این مسئله و نقد روشنفکری ذریعۀ آنانی در افغانستان نگاشته شده که نه تنها خود روشنفکر نبودند، بلکه از واژه و ستایش دیالکتیکی و منطقی روشنفکر هیچ درک درستی هم از این عبارتۀ اجتماعی - سیاسی نداشتند. از این رو در کشور عزیز ما افغانستان همچنان ابهامات بسیاری در زمینه وجود دارند که اصولاً روشنفکر کیست، دارای چه مسئولیت‌ها است، و آیا هر رهبر سیاسی و یا کتابنویس، و داستان سرا، موسیقی‌دان و تحصیل یافته را میتوان صرف بخاطر به نشر سپردن چند مطلب آشفته و شعر بدون سر و پا، روشنفکر دانست یا خیر؟ آنچه که اکثر افغان‌ها، بویژه دستۀ کتابخوان ما را دچار اشتباه ساخته، فقط ندانستن تفاوت اساسی میان روشنفکر و افراد کم دانش و شهرت طلبی است که از سر عقده‌گشایی دست به چند مطلب بی محتوا زده اند. اینگونه افراد نه تنها اینک خود را مورد خدمت ادبی و فرهنگی قرار نمیدهند، بلکه اکثر افراد اهل مطالعه و منور را نیز به اشتباه و مغالطه قرار میدهند و راه راست و روشنفکری را برایشان وارونه جلوه میدهند.

در نتیجه تضاد بسیار بزرگ میان جامعه افغانستان و هیات حاکمۀ آن، چه در گذشته و چه اکنون بدون در نظر داشت برداشت‌های دقیق سیاسی - تاریخی، اجتماعی و قومی، زبانی و عقیدتی و عدم تناسب آن با این گروه فرهیختگان و خردمندان در اصل به نحوی از آنها محصول درک نادرست از مقام اجتماع ما در قشر بندی جامعه شناسی و موقف ارزشی قشر باسواد ما در سلسلۀ مراتب روشنفکری است.

بنا برین بدون تحلیل و تجزیۀ مسایل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حتی فرهنگی نمیتوان پاسخ مناسبی را برای این سوالات پیدا کرد، که چگونه ممکن است کشوری مانند افغانستان که در طول تاریخ اقوام و قبایل مختلفی را بدون در نظر داشت سوابق قومی، زبانی، فرهنگی، سلیقه‌ای و حتی عقیدتی را در دامن غرور آفرین و دشمن ستیز خود، جا داده است و با داشتن این همه ادیب و روشنفکر، فرهیخته و انقلابی با گرایش‌های چپ و راست و اعرافیون سیاسی که هرگز در طول زندگی شان هیچگونه راه و شیوۀ مشخص مبارزه را جستجو کرده نتوانستند و به (پیروزی‌های) دیگران خود را مدغم میساختند، دارای چنین نظام سیاسی باشد که حتی اگر ده قرن پیش هم در عقب مانده ترین کشور دنیا مستقر میگردید، باز هم برای آنزمان، انسان ستیز و عقبگرا محسوب میشد.

برای یکبار هم باید هر افغان وطن پرست و آنهم واقعی که فقط شعارش انسان محوری باشد نه ایدئولوژی، نه قوم، نه قبیله و نه هم زبان، از خود بپرسد که در فرجام این همه ادیب و شاعر، دانشمند و محقق، مؤرخ و فرهیخته، زبان شناس و فلکلوریست، انقلابی و دموکرات کجا و حکومت (اسلامی)، و طالب مذهبی-سیاسی، قطع دست و پا، به دار آویختن هزاران تن از هموطنان بیگناه، زنان و اطفال، حتی بدتر از آن معتدلترین رئیس جمهور سیاسی افغانستان و آنهم در حفظ و حراست اداره نام نهاد ملل متحد که در حقیقت امر اداره متفرق کننده ملاست، تاکنون هیچ روشنفکری دانشمندی، انقلابی ای مؤسسه ای، حزبی ای و حتی اداره حفظ و حراست حقوق بشر و انسان، حرفی هم در مورد آن به نشر نه سپرده اند چرا؟ آیا مردم افغانستان اگر متحدانه، بر بنیاد اخلاق عقیدتی و اجتماعی خود که میراث فرهنگی اسلاف شان است، می اندیشیدند بدون در نظر داشت انقطاب سیاسی و عقیدتی، نمیتوانستند در مورد سرنوشت رهبر کشور شان که هم مسلمان به مفهوم واقعی درک از اسلام و هم افغان، از اداره مذکور به گونه اعتراض و یا به هر گونه دیگری طالب اعاده حیثیت سیاسی و دیپلماتیک می شدند؟ آیا این مسئله خود نمایندگی از انجام خیانت ملی، سیاسی و بین المللی اداره ملل متحد در برابر کشور های کم قوت و عقب مانده نیست؟ در ضمن به نمایش گذاشتن گویا سارقین و انهم قشر نسوان در دوران حکومت های طالبان و مجاهدین، و بر روی چرخه های چوبین شهری که کاملاً خلاف هدایت دین و اخلاق اجتماعی و حتی تقدسات ملی، افغانی و انسانی بود، به جهانیان اخلاق سیاسی، اجتماعی و حکومت داری خود را تبارز دادند. اما همه دنیا و افغان ها شاهد اند که اگر دزدی، خائنی و یا جاسوسی در کشوری و یا افغانستان با حادثه ای سردچار شود، روزها در مورد آن تبصره صورت خواهد گرفت. کجا اند این همه افراد سیاسی و روشنفکر ترسو، بزدل و فرصت طلب؟ براستی روشنفکران جامعه ما چه کسانی هستند؟ چگونه امکان دارد در سرزمینی که دره ها و کوه پایه هایش، مشحون از دانشمند، محقق، اکادمیسن، پوهاند، تئوریسن سیاسی، و متفکر و اندیشمند باشد، حالتی بوجود بیاید که باعث فرار همه انسان های بادرک و وطن پرست گردد. لذا بیجان خواهد بود اگر بگوئیم که این همان روشنفکران انقلابی و دموکرات، به هر سازمان سیاسی ای که ارتباط داشتند، اسباب در بدری و شکست نیرو های مترقی و وطن پرست را فراهم نمودند. اگر شخصی به این حرف ها اعتراض دارد، شاید هنوز هم از یاد داشت های نجیب شهید و نگارش مختصر توخی که برای مدتی خاموش بود، آگاهی نداشته باشند. و اگر بگویند که خود ساخته اند، بار مجدد به اثبات میرسانند که هنوز هم از ویژگی های روشنفکری، روشنگری و گرایش جمعی سخت نا آگاه اند. اگر بگوئیم که این بلا را چه کسی بر سر ما آورده، ممکن بگویند که شوروی سابق، انگلستان شکست خورده، امریکای مداخله کننده و اشغالگر، پاکستان نه چندان پاک از نقطه نظر سیاسی، و یا ایران (برادر)، و یا بهتر اینکه معترف شویم که در حقیقت ما خود عامل اصلی این همه بد بختی ها هستیم زیرا رهبری سیاسی مردم و ملت ما در اختیار یک مشت کوچک از افراد بی خاصیت، فروخته شده و تفرقه انداز قرار گرفت که در فرجام کشتی سرنوشت سیاسی و اجتماعی مردم ما را در بحر بی پایان خیانت ملی خود غرق ساختند. به دلیل اینکه اگر شوروی داخل کشور گردید، همه سویتست شدیم، اگر انگلیس ها آمدند، زبان مادری ما انگلیسی شد، و اگر امریکایی ها داخل کشور شدند، گویا پدر به پدر امریکایی بوده ایم، و اگر پاکستانی ها مداخله را آغاز کردند، زیر نام مشترکات فرهنگی و عقیدتی و دفاع از اسلام، از همه مقدسات خود صرف نظر

نمودیم، و اگر ایرانی‌ها روی آوردند، همه ایرانی تبار شدیم و از ریا، سخن از آریانا و خراسان کبیر که عقیده هم نداشتیم و دانش ما هم در زمینه اندک بود، سخن میراندیم، و هر آنچه از خود داشتیم همه را آگاهانه و غیر آگاهانه به باد فراموشی سپردیم، در صورتیکه همه همسایه‌های ما هرگز کشور ما را به رسمیت نه شناخته و به مردم آن احترام نگذاشته‌اند. اگر چنین به اندیشیم که این همه کارزار دشمنان سوگند خورده و تاریخی ما بود، درین صورت بزرگان قوم، یعنی آن روشنفکران رسالت‌مند و متفکر ما کجا بودند که مردم خود را آگاه نه ساختند و نمی‌گذاشتند این بلای زمینی بر سرشان نازل گردد. آیا این خود روشنفکران، انقلابیون و وطن پرست نبودند که مسئولیت آفرینش این همه بلاهای انسانی و وطنی شده‌اند؟ آیا این هنوز هم آندوره جنگ سرد نیست که امروز شیوه گرم‌تر را به خود گرفته است و ابر قدرت‌ها بر سر مناطق جیو پولتیک (جغرافیای سیاسی - استراتژیک)، باهم می‌جنگند و از آئین و دین استفاده سو نموده و ایدیولوژی سیاسی، کفر و الحاد، شروفساد و رنج و عذاب را که بالترتیب نام حکومت‌های قبلی در افغانستان بودند بهانه می‌گیرند؟ اگر ما واقعا در کشور خود روشنفکران متعدد می‌داشتیم، پس چه کسان دیگر مجریان نقشه‌های شوم استعماری سرخ و سفید شدند. آیا ابر قدرت‌ها و دولت‌های سلطه‌جو، بدون مساعد ساختن پیش زمینه‌ها قادر می‌بودند تا ورود قطعات محدود اتحاد شوروی سابق را زیر نام کمک‌های انترناسیونالستی و انترناسیونالیسم پرولتری، بداخل خاک و سرزمین بیچاره ما افغانستان مساعد سازند؟ آیا این دسته دیگری از روشنفکران به اصطلاح چپ‌گرا در مساعی مشترک با روشنفکران راست‌گرا نبودند که زیر نام دفاع از اسلام در برابر (کفر و الحاد)، همه مقدسات، به شمول داشته‌های فرهنگی و تاریخی خود را در اختیار کشور‌های همسایه و دیگران گذاشتند، تا زمینه را برای تخریب کشور، قتل و غارت، ترور و وحشت و خاتمه بخشیدن به زندگی هزاران معلم، داکتر و انجینر وطن پرست را مساعد سازند؟ آیا این همان (وطن پرستان مسلمان)، افغانستان پر درد و رنج نبودند که در دامن امپریالیسم جهان خوار تعلیم و تربیه یافته و نیروهای اشغالگر آمریکا را که به زور بازوی خود گستاخانه داخل کشور گردیده و باعث فرار و دور از وطن شدن مرحله دوم همه افراد تحصیل کرده و منور کشور بعد از هفت ثور شدند؟ فقط با تفاوت اینکه در مرحله اول تحت نام غرب‌گرا‌ها و راست‌گرا‌ها و مرحله دوم زیر نام کمونست‌ها، ملحدین، نا مطلوب‌ها، شیعه‌ها، اوزبک‌ها، تاجک‌ها و هزاره‌ها و سایر افراد چیز فهم آن کشور شدند. من باور کامل دارم که هر فرد باسواد افغان که امروز در غربت به سر میبرد، با همه نشرات و سایت‌های (روشنفکران) بیمار کشور که می‌خواهند نام‌های اصلی مکاتب سیاسی دیروزی خود را زیر نام‌های مستعار پنهان بسازند و آگاه هم نیستند که وطن پرستان افغانستان از طرز خرام خامه‌شان آنهارا می‌شناسند، و بدتر از همه اینکه آنها (اعم از چپ‌گرا‌ها و راست‌گرا‌ها)، از تقدسات مکاتب دیروزی خود بخاطر منافع قشری، گروپی، زبانی و فرکسیون‌ی خود که نوید دهنده تباهی کشور بود، و اندیشه‌ها و مکاتب هیچگونه تقصیری نداشتند، بلکه مکتبی‌های نالایق و گریزپا از مکتب باعث همه بدبختی‌ها گردیدند، نیز انکار نمیکنند. علاوه بر آن روشنفکران افغان موجود در کشور‌های اروپای شرقی و غربی، و امریکای شمالی، چگونه با امراض بدون علاج دیروزی خود به جان هم افتیده و یکی دیگری را عامل همه بدبختی‌های گذشته و حال در داخل کشور دانسته و می‌خواهند برائت حاصل کنند، در صورتیکه همه شان امروز در زیر یوغ استثمار، استعمار و استحمار دنیای غرب و امریکای شمالی قرار گرفته‌اند و ماهیت همیشگی خود را ثابت ساختند.

بسا از روشنفکران کشور ما، حقیقت زندگی را در بیگانه پرستی و الیناسیون جستجو میکنند، داشته ها و باورهای فکری ملی، عقیدتی و تاریخی خود را بی بها گرفته و اذیان دیگران را منطق دیالکتیک و فلسفه نجات آفرین تلقی میکنند، در صورتیکه دیگران به تاریخ، فرهنگ، شهامت، زبان و باور ما، اعتنایی نداشته و ما را در شمار موجودات فاقد شعور و فرهنگ قلم داد میکنند که از آن هم نتوانستیم درس درست بگیریم، آنطور که اقبال گفته است:

همچو آئینه مشو محو جمال دیگران  
از دل و دیده فروشوی خیال دیگران  
در جهان بال و پر خویش کشودن آموز  
که پریدن نتوان با پر و بال دیگران

پلورالیسم و کثرتگرایی دیانت بشری، همواره باید بحیث نقطه عطف روشنفکر باشد، تعددگرایی و بی رنگی را جز بنیادی ترقی و انکشاف زندگی اجتماعی دانسته و از فردگرایی و ناسیونالیسم محدوداندیشانه که جز تباهی اندیشه ترقی و انسانی، چیزی دیگری نیست ابا ورزد. به قول شاعر که گفته است:

همه افراد انسانی بود اجزای این مرکز  
چه امروزی چه دیروزی چه تورانی چه تاتاری  
اگر عضوی زرنج دیگران روزی شود غافل  
کمال اوست گمراهی عروج او نگون ساری  
و یا هم به گفته علامه اقبال که گفته است:  
عالم از رنگ است و بی رنگی است حق  
چیست عالم؟ چیست آدم؟ چیست حق؟

همه آنانی که تحصیل کرده اند و نه روشنفکر، زیرا که شناسه آنرا ندارند و فقط از بکاربرد این واژه میخواهند به نفع خود استفاده نامعقول و اغواکننده کنند، بمنظور فریب دیگران و یا هم بخاطر آنکه بتوانند در قالب غیر واقعی روشن اندیشان قرار گرفته باشند، و از آن بحیث ابزار رسیدن به منزلگاهی که میخواهند برسند، استفاده میکنند و از عواقب نافرجام آن نیز آگاه نیستند، صرف بخاطر فریب دیگران، به قول شاعر سرشناس، فروغ فرخزاد، که گفته است:

پیشانی از زداغ گناهی سیه شود  
بهتر ز جای مهر نماز از سر ریا  
نام خدا نبردن از آن به که زیر لب  
بهر فریب خلق بگویی خدا خدا

در افغانستان عزیز، در طول تاریخ همه وابستگان آن، بدون آنکه بکام قوم، گروه، ملیت و یا باور دینی ارتباط داشته باشند، مدعی بوده اند که وطن پرست اند، روشنفکر و در راه نجات مردم و ملت گام برداشته اند و یا خواهند برداشت. حرف ما بویژه در مورد آنانی است که بیشتر از دو دهه در افغانستان زیر نام های ناهمگون سیاسی، عقیدتی حاکمیت داشتند، و هنوز هم حاکم اند، بدون آنکه به گرایش های چپ و یا راست علاقه مند بودند. هر دو آنقدر تنگ نظرانه، تعصب آمیز و ناروشنفکرانه عمل نمودند که میهن ما را از انسان بادرک و بافهم تهی کردند و زمینه را برای حاکمیت بیگانه مساعد ساختند، و همه روشنفکران واقعی، بادرده و وطن پرست را که برای حاکمیت

های بی خاصیت هر دو جانب در زمان خود درد سر بودند، مجبور به ترک میهن نمودند تا باشد افراد بیسواد، کم درک، مغرض، فرصت طلب، استفاده جوو در فرجام عاشقان منافع شخصی و دشمنان منافع انسان عام کشور، دوباره بتوانند با همکاری با داران مکتوم دیروزی و آشکار امروزی شان تحت نام های متخصصین و کارشناس کشور های توسعه یافته، که در وطن خود از سبب نداشتن وظیفه نیمه درست و مناسب، یا میخواستند دست به انتحار زنند و یا بدن عریان و پاهای برهنه شعار های بوقلمون را حمل نموده و گویا برخلاف حاکمیت کشور شان شعار میدادند، بار مجدد بر سر حاکمیت بیایند تا اینبار بتوانند با اخلاق غربی و سرمایه سالاری خون مردم بیشتر از دوده سرگردان و رنج کشیده را آرام تر بکنند. این بزرگان از بعد دیگر قضیه آگاهی ندارند که تعداد بیشمار از افراد تحصیل کرده غربی و شرقی افغان ما، بیرون از وطن شان مصرف مزدوری اند و علاوه بر آن بخاطر استخدام حتی ساده ترین وظیفه از آنها تجربه و کار آزمودگی را مطالبه میکنند. در صورتیکه این افغان ها تا جایی به تاریخ، زبان، فرهنگ و باور دینی این کشور ها نیز آشنایی دارند، اما در برابر آن تعداد از (متخصصین)، بیرون مرزی که از فرهنگ، زبان، رسوم، سنتها و باور دینی ما هم کاملاً بیگانه اند، میتوانند امروز در وطن عزیز ما افغانستان، جهت باز سازی و یا بهتر بگوئیم باز ویرانی عقاید و داشته های سیاسی - اجتماعی و حتی باور دینی که در دوران جهاد به گونه مستقیم و امروز غیر مستقیم مصرف اند، چه باید گفت؟ کجا اند آن تعداد از روشنفکران دیروزی افغانستان که در برابر نیرو های چپگرا جهاد اعلان کرده بودند به دلیل آنکه گویا منافع سیاسی شان در معرض خطر قرار گرفته بود، ولی امروز آرمان شهر شان در حال ساختار است، و دیگر حرفی از مخالفت و مبارزه و یا جهاد آنگونه که در گذشته در برابر امپریالیسم سرخ گرم بود، امروز در برابر امپریالیسم سیاه بصورت کل به سردی گزاشیده است. شاید بخاطر آن باشد که اهداف شان بر آورده شده اند و یا اینکه دیگر توان اعتراض را در برابر نیرو های (حافظ صلح و نیرو های برادر بزرگ مرحله دوم)، ندارند. و حیرت آور تر از آن اینکه بعضاً نهایت دشوار به نظر میرسد، تا شناسه هایی را برای روشنفکر افغانستان تعیین نمود زیرا به یاد داریم که برخی از اعضای نهایت (وفادار) به حزب دموکراتیک خلق افغانستان و یا بعد تر حزب وطن که پایه های آنرا کمی متزلزل دیدند، به گونه فوری پکول را به سر نموده شجره جهاد را برای خود ساختند. و مادامیکه پایه های از ابتدا الرزان حکومت رهبران جهادی، لرزانتر شد، به گونه فوری، سابقه عضویت در جنبش طالبان که ساخته و پرداخته پاکستان و امریکا بود، ادعا نمودند، و به مجردیکه حامیان جنبش مذکور پی بردند که دیگر تحریک طالبان دارد به یک قوت تبدیل شود و درد سر را برای با داران بوجود خواهد آورد و در پی بر اندازی آن شدند، افراد مذکور همه خود را بحیث وارثین بالاستحقاق تکنو کراسی و مجاهدین راه مدرنیسم غرب به تعارف نشستند.

شاید هم هیچ کلمه ای برای سر آغاز این بحث زیبا تر از جمله معروف پل والری نباشد که گفته بود: "باور نداشتن برای روشنفکر یک امر طبیعی است" اشاره موصوف در جمله مذکور در واقع به عقل انتقادی است که در کنار عقل ابزاری، دو شناسه اصلی یک روشنفکر از یک فرد عادی است. زیرا همین عقل انتقادی است که انسان را در امر وابستگی و نجات یاری رسانده و بمثابه نخستین وحی یزدانی برای نوع بشر باعث شناخت همه کائنات گردیده و در پرتو کتاب آسمانی و کتاب کائنات که همواره باید با هم به خوانش گرفته شوند، زیرا که مفسر هم دیگر نیز اند، خود را از زندان هرگونه

تعبد و تقدس می رهند و زمانی میرسد که خود را به معراج عقلانی میرساند که خواست آفرینشی آفریدگار بوده و شایسته نوع بشر نیز است، به قول علامه اقبال که گفته است:

یکی در معنی آدم نگر از ما چه می پرسی

هنوز اندر طبیعت می خلد موزون شود روزی

چنان موزون شود این پیش پا افتاده مضمونی

که یزدان را دل از تاثیر او پر خون شود روزی

انسان روشنفکر نه تنها شخصا از هرگونه ایدیولوژی و باور دینی آزاد است، بلکه رسالت اصلی خود را در بیداری نوع انسان از هرگونه تند اندیشی و نجات بشر از اسارت میداند. ازین توضیح مختصر، به این نتیجه میرسیم که هیچ ایدیولوگ و رهبر سیاسی را نبایستی در زمره روشنفکران جامعه به حساب آورد، زیرا به هر میزان از آگاهی هم که رسیده باشد، از خرد و دانش خود در ترویج ایده ای سود خواهد برد که خود نیز در آن به اسارت گرفته شده است، اما نباید اینگونه تعبیر شود که گویا تمام رهبران سیاسی و ایدیولوگ ها، انسانهای نا آگاهی هستند، اینگونه نیز نیست. یک ایدیولوگ میتواند به آنچه که اعتقاد دارد به درجه پیامبری نیز دست یابد، لیکن در نهایت، چون شخصا آزاد نیست و رسالت اصلی خود را به کشیدن دیگران به چهارچوب و قفس تنگ تک باوری (مذهب و یا ایدیولوژی)، قرار داده و در بهترین تعریف یک رسول و مروج مؤمن است نه یک روشنفکر بمعنای خاص کلمه. او پیر و مرشد خردمند پیروان ایدیولوژی عشیره فکری خود است نه یک روشنفکر. از این روست که در همه محافل علمی و اکادمیک جهان امروزی، وقتی نامی از این قبیل متفکرین میان آید، همواره با یک پسوند همراه میشود. مثلاً نام ژان پل سارتر همیشه با مارکسیسم همراه است. وی را روشنفکر مارکسیست خطاب میکنند. حتی لینن هم که یک متفکر و رهبر سیاسی بود، نامش همیشه با این پسوند همراه است. هنرمند را نیز میتوان شامل این دایره ساخت. گرچه آندره مالرو، نویسنده بزرگ و اخلاق گرای فرانسه، در ابتدا مبارزه را در تمامی گونه های آن، از ساحة هنر و آفرینش زیبایی تفکیک نمیکرد و بر این باور بود که هر مبارزه و اجتهاد اخلاقی در حیطة تاریخی بمثابة جستجویی برای کشف زیبایی ها است، لیکن وقتی همین نویسنده در سالهای شصت به وزارت فرهنگ کشورش رسیده و در درون قدرت با چهره بی نقاب سیاست برخوردار نمود، تغییر عقیده داده و معترضان اظهار داشت که (دلیل موجودیت دولت فرمان صادر کردن به هنر نیست، بلکه خدمت به آنست)، بنابراین مراد ما از هنر همان مفهوم هنر در خدمت روشنگری است، هنری که بیرون از حوزه توجیه و یا کسب قدرت است. هنگامیکه تانکهای اتحاد جماهیر اتحاد شوروی سابق در اوج قدرت آنکشور برای سرکوب آزادی خواهان مجارستان وارد آنکشور شدند و خیابانهای بوداپست را با خون کارگران و زحمتکشانشان مجار رنگین کردند، نه تنها صدای هیچگونه اعتراضی از آنهمه روشنفکر مارکسیست شنیده نشد، بلکه بسیاری از آن روشنفکران ظاهراً اومانست که شعار انسان دوستی شان حتی گوش فلک را کر کرده بود، عمل غیر اخلاقی شوروی سابق را ستوده و برای دفاع از کیان کمونیسم جهانی به توجیه آن آزادی کشی مبادرت ورزیدند. یعنی همان خیل روشنفکرانی که دخالت امریکا در ویتنام را ننگی برای بشریت میدانستند، آنجا که پای ایدیولوژی بمیان کشیده شده بود، خود هارا به نادانی، کوری و کوری زده و سکوت اختیار کردند و یا بیشرمانه مدافع کشتار مجارها و چکها و افغانها بدست ایدیولوژیستها شدند. شاید هم بیجا نخواهد باشد، اگر از ورود روشنفکران شوروی که به حمایت

نیروهای نظامی شان وارد افغانستان شدند، تا باشد سیستم منظم ایدیولوژیک را در میان روشنفکران افغانستان طنین بیشتر اندازند، نه تنها اینکه تقدسات خود را از دست دادند، بلکه افغانهایی که زیر نام روشنفکری و روشنگری مبارزه کرده بودند، به بیراهه برده و آنها خود حلقه های زنجیر اسارت را به گردن افغانها آویخته، و آنها را به دسته ها و گروپ هایی که مطابق خواست آنها بود، انقسام نمودند که دیگر اتحاد مجدد شان امروز و فردا، شاید بعید از امکانات باشد. اگر برخی ها هنوز هم باور ندارند، میتوانند به نوشته های یک تن از مشاورین روسی که در افغانستان شاید همه صحنه ها بوده و نوشته اند که: "ما کشتی سرنوست افغان ها را به دستان خود غرق نمودیم" مراجعه نمایند. علاوه بر آن بعد از به شکست مواجه ساختن عمدی رژیم موجود آنوقت که طی اعلان مشی مصالحه ملی توانست از خود مستقلانه دفاع کند، دوستان شوروی ما جانبداران دروغین و افراطی خود را به کشور خود که داشت از کشور شوراها بودن قدم به قدم بیرون برآید، به بهانه های ناهمگون از افغانستان بیرون کرده و تحت نام "انجمن فارغ التحصیلان شوروی"، که به همگان عام نبود میخواستند در اختلاط با سایر نیروهای خرید شده در آینده ها نیز آرایش نیروی سیاسی کنند که نتوانستند و امروز غرب هوشیار تر از آنها، باقیمانده ها را نیز بخاطر بی خصلت ساختن هرچه بیشتر سیاسی آنها، به عنوان احساس در برابر افغانهای مهاجر که اسباب هجرت شانرا هم خود فراهم کرده بود، از طریق اداره کمیشنری عالی ملل متحد برای پناهگزینان وارد امریکا نموده تا توبه شان منظور شده باشد و دیگر هرگز قادر به گفتن مرگ بر امپریالیسم، نباشند، و بحیث مزدوران با شهادت قشر روشنفکر و تحصیل کرده، داخل کشور های غربی نموده تا دیگر توان اعتراض و انتقاد را پیدا نکرده و در غم سپری نمودن زندگی روزوار مشحون از دشواری شان در دیار بیگانه باشند، و به بی شهادتی اظهار سپاس نمایند که آنها را از میهن شان با آبرو و عزت بیرون ساختند و دیگر هرگز مشکلی در امر تداوم زندگی شان نخواهند داشت.

اگر آندره مالرو به این باور بود که (حقیقت یک انسان قبل از هر چیز در آن چیزی نهفته است که از دیگران پنهان میکند)، گاندی نه تنها حقیقت انسان را نسبی قلمداد میکرد، بلکه تجلی همین حقیقت نسبی را هم در ایجاد روابط با دیگران میدانست. او میگفت: (حقیقت نه در خود انسان به منزله فرد، بلکه در رابطه اش با دیگری و در حرمت نهادن به حقیقت دیگری نهفته است). گاندی بر خلاف روشنفکران مارکسیست هیچ اعتقادی به خشونت نداشت. در نظر بسیاری از روشنفکران که از فلسفه هیگل برداشت مارکستی دارند، عقیده شان بر این مدار می چرخید که انتخاب خشونت، یک انتخاب آگاهانه برای پیروزی یک جامعه بدون طبقات و فارغ از استثمار فرد از فرد است. کار روشنفکر همواره نقد و روشنگری، برشمردن معایب افکار مطلق و برخورد با بنیادگرایی است چه بنیادگرایی مذهبی و چه غیر مذهبی، چه تعصب ایدیولوژیک و یا عناد ورزیدن به ایدیولوژی. به بیان دیگر، وظیفه یک روشنفکر ایجاد و بوجود آوردن دشمنی و نفرت نیست، بلکه بنیان گذاری روحیه تساهل و هدایت جامعه بسوی کثرت گرایی، پلورالیسم فکری و بستر سازی برای پروسه مداوم افکار نوین در جامعه است. روشنفکر باید همیشه مسایل و جریانات فکری و اجتماعی را نقد نموده و سود و زیان آنها را برای جامعه روشن میسازد. بعضا مشاهده میشود که افراد روشنفکر و افراد سیاسی را باهم مغالطه میکنند و آنها را میخواهند در هم به آمیزند و در یک اندیشه فکری قرار دهند، در صورتیکه میان آنها تفاوت زیادی وجود دارد.

روشنفکر در سیاست لانه نمیکند، بلکه به آن برخورد نقادانه میکند. کار روشنفکر مشروعیت بخشیدن به توحش و ترویج مخاصمه نیست. روشنفکر باید به افراد جامعه به همانند که هیچ اندیشه، تئوری، مکتب فکری، سیاست و طرح مطلق نبوده و به هیچ کدام این ها پاسخ های پیش ازپیش هرگز تهیه دیده نه شده و نخواهد شد. اما دوری از خشونت نباید روشنفکر رابه یک شخص بی تفاوت، لاابال و فلسفه باف بی خطر، تبدیل کند و یا وی را به یک مبلغ مذهبی شبیه سازد. مبارزه با نابرابری و نارسایی از وظایف نهایت اهم یک روشنفکر است. روشنفکر نباید در مبارزه خود، از ستمدیدگان سابق، ستمکاران جدید را بوجود بیاورد. روشنفکر به انتقام اعتقاد نداشته و آنرا نیزشکلی از نابرابری میدانند. روشنفکر باید بداند که جهان ما جهان مفروضات است نه جهان مطلق گرایی، و مطلق اندیشی. اگر از دنیای روشنفکر و روشنگری سخن برانیم و نامی از مهاتما گاندی، این روح سترگ بزرگترین دموکراسی جهان نبریم، بی مروتی و بی معرفتی خواهد بود. زیرا گاندی را میتوان یک روشنفکر به تمام معنی مدرن شرقی تلقی کرد. او بجای آنکه افکار و ایده های خود را حقیقت مسلم تصور و تبلیغ کند، همواره خود را جوینده حقیقت میدانست. او عقیده داشت که هیچ کس نباید آن چیزی را که خود حقیقت می پندارد بدیگری تحمیل کند. با وجود آنکه گاندی سراسر زندگی خود را صرف دفاع از ارزش های اخلاقی، عدالت اجتماعی و تعمیم عشق و دوستی کرد، اما او را نمیتوانست یک انسان مذهبی دانست. زیرا گاندی هیچ مذهبی را تام و تمام نمیدانست و قبول نیز نمیکرد، اما به شدت انسان دوست و انسان گرا بود. او میگفت: (من نمیتوانم خدای را بیرون از انسان بیابم) او میگفت: اگر معتقد بودم که میتوانم خدای را در غاری در همالیا پیدا کنم، بی درنگ بدانجا می شتافتم. اما میدانم که خدا تنها و تنها در دل انسان ها جای دارد.) او یک آزادی خواه حقیقی بود نه یک ایدیولوگ. او خود در این باره چنین میگوید: (بدنبال آن نیستم که هند را تنها از یوغ انگلیس ها آزاد کنم، بلکه تصمیم دارم که آنرا از قید تمامی اشکال بندگی که بر دوشش سنگینی میکند، رها سازم.) گاندی و شخصیت بی همتای وی بسیار فراتر از سیاست، اخلاق و مذهب میروند. تنها لقبی که شایسته این روح بزرگ بشریت است همانا روشنفکر است. یک روشنفکر مدرن و تمام عیار. در دنیایی که امروز زندگی میکنیم، دشوار به نظر میرسد تا اصول اخلاقی را در جستجو باشیم که جو ابگوی همه آن ارزش هایی باشد که در شان یک انسان می بایستی. اگر به اشتباه نرویم و فردی را آزاده نه ساخته باشیم، و کرامت انسان را نیز در نظر گرفته باشیم و گستاخی قلمی صورت نگرفته باشد، دنیای امروز را جهان کشمکش میان باور کافر منشی، و بی باوری مؤمن منشی می بینیم و بسا افراد این جامعه را، از آنچه که انعکاس میدهند، مینگارند و اظهار میکنند، با تاسف انسان های نهایت کم وجود دارند که صاحب قول و قراری باشند. واژه های روشنفکر و روشنگری را تبلیغ میکنند، اما خود تاریک اندیش اند. از اتحاد و وحدت سخن میرانند، ولی دشمنان سر سپرده اتحاد و وحدت انسان ها اند. وطن پرستی شعار شان است، مگر خلاف وطن و اولاد وطن کار می کنند. در زبان سعی به اتحاد ملیت ها دارند، اما در عمل تخم اختلاف را میان آنها می کارند. از قوم و قبیله خود حرف میزنند، اما از آن بیگانه اند. به قول معروف شاعر که میگوید:

از مقام خود نمیدانم کجاست

اینقدر دانم که از یاران جداست

روشنفکر باید فراتر از ایدیولوژی، مذهب، قوم، قبیله، زبان، و نژاد به اندیشه، زیرا که حکم باوردینی



و اجتماعی نیز است که همواره باید انسان محوری را در پیشا پیش تفکر و اندیشه خود قرار دهد. مرکز تفکر و اندیشه روشن فکر را باید انسان تشکیل دهد، آنگونه که اقبال بزرگ گفته است:

سر یزدان که است انسان است  
گنج پنهان که است انسان است  
حاصل معرفت حقیقت روح  
راز قرآن که است انسان است  
عامت الناس تا ولی و نبی  
نوع انسان که است انسان است  
دهری و بت پرست صاحب دین  
یا مسلمان که است انسان است

لذا ما (روشنفکران) افغانستان با این همه حرکات خود به غربی ها باور دادیم که در افغانستان واژه های وطن پرستی، روشن فکری و روشنگری، خدمت به خاک و به انسان وطن فقط تا زمانی بوده است که منافع قشری، گروهی، فردی، شخصی، خانوادگی، و سیاسی ما در معرض خطر قرار نگرفته باشد، در غیر آن از همه تقدسات ملی و مردمی خود صرف نظر خواهیم کرد. این حرف های حقیرانه البته بر بنیاد ذهنیگرایی و یا خود نمایی نبوده بلکه واقعیت مسلم تاریخ مردم کشور ما بوده که ملیون ها شهید، بیوه زن، اطفال یتیم و بی سرپرست، مخروبه های کشور، ملت زحمت کش و پر افتخار میهن عزیز ما، شاهد دایم العمر آن خواهند بود. از این همه درس ها که مفسر حرکات و اعمال برخی از روشن فکر نما ها، انقلابی ها، دموکرات ها و مجتهدین راه به اصطلاح صلح و سلم اند، هنوز هم چیزی را نه آموخته اند و هنوز هم در بیرون از کشور به جعلیات و جفندیات خود ادامه میدهند و از آوای هم میهن خود آگاه نیستند که چگونه در غربت از زندگی خود و مانند خود مینالد:

دزدان پل و برج باره را دزدیدند  
و آن آبی پر ستاره را دزدیدند  
سرگرم نماز بامدادان بودیم  
از مسجد ما مناره را دزدیدند  
و.....

بوی علف و بوی چمن می آید  
از مصر نسیم پیرهن می آید  
از چار طرف دریچه ها بکشایند  
امشب چقدر بوی وطن می آید  
و.....

یک عمر درازیم در این جا سفری  
ترسم که بمیرم در این در بدری  
دیروز اگر نان قلم میخوردیم  
امروز فتادیم به درویزه گری

در فرجام فکر میکنم که بهتر از پیام انسان دوستانه رابیندر نات تاگور حسن اختتام دیگری

نخواهد وجود داشته باشد که گفتا است:

"تاریخ بشریت می بایستی با همکاری و همبستگی همه نژادها و اقوام جهان نگاشته شود"